

Persian A: literature – Standard level – Paper 1
Persan A : littérature – Niveau moyen – Épreuve 1
Persa A: literatura – Nivel medio – Prueba 1

Wednesday 10 May 2017 (afternoon)
Mercredi 10 mai 2017 (après-midi)
Miércoles 10 de mayo de 2017 (tarde)

1 hour 30 minutes / 1 heure 30 minutes / 1 hora 30 minutos

Instructions to candidates

- Do not open this examination paper until instructed to do so.
- Write a guided literary analysis on one passage only. In your answer you must address both of the guiding questions provided.
- The maximum mark for this examination paper is **[20 marks]**.

Instructions destinées aux candidats

- N'ouvrez pas cette épreuve avant d'y être autorisé(e).
- Rédigez une analyse littéraire dirigée d'un seul des passages. Les deux questions d'orientation fournies doivent être traitées dans votre réponse.
- Le nombre maximum de points pour cette épreuve d'examen est de **[20 points]**.

Instrucciones para los alumnos

- No abra esta prueba hasta que se lo autoricen.
- Escriba un análisis literario guiado sobre un solo pasaje. Debe abordar las dos preguntas de orientación en su respuesta.
- La puntuación máxima para esta prueba de examen es **[20 puntos]**.

یکی از دو متن زیر را بررسی و تفسیر کنید. در جواب به هر دو سوال زیر پاسخ دهید.

1.

وسط راهرو بودم که دوباره زنگ زدند. از روی کیف های ولو روی زمین رد شدم و در را باز کردم.

در ارتفاعی که منتظر بودم کسی را ببینم هیچ کس را ندیدم. سرم را خیلی پایین بردم تا دیدمش. قدش کوتاه بود. خیلی کوتاه. تقریباً تا آرنجم. لباس روپوش مانند گلدارای پوشیده بود و شال بافتنی سیاهی بسته بود دور کمر. گردنبند مروارید سه رچی به گردن داشت. 5
قورباغه ای توی چمن صدا کرد و زن قد کوتاه تقریباً فریاد زد «امیلی اینجاست؟» هول شدم. «از دست این بچه ها. هیچ وقت حرف گوش نمی کنند.»

گردنبندش را چنگ زد. «اینجا نیست؟»
برگشت بروم که گفتم «اینجاست! همین الان فهمیدم بی خبر آمده. حتماً نگران شدید.»
گردنبند را ول کرد و چشم ها را بست. «بچه ی بی فکر.» 10
گفتم «حق دارید. من هم بودم نگران می شدم. بفرمایید تو.»

چشم ها را باز کرد، سر بالا گرفت و انگار تازه متوجه ام شده باشد زل زد به صورتم. بعد تند دست کشید به موها که پشت سر جمع بود.

«ببخشید. بچه ی احمق حواسم را پرت کرد.» موها یکدست سفید بود.
دستش را جلو آورد. «المیرا سیمونیان هستم. مادر بزرگ امیلی.» 15

... دستم را کشیدم به پیشبند و بردم جلو. «کلاریس هستم --- آیوازیان.» چرا خودم هم مثل این موجود کوتاه حرف می زدم؟

دستم را چنان محکم فشرد که حلقه ی ازدواجم انگشتم را درد آورد. چشم هایش را ریز کرد. «از آیوازیان های جُلُفا؟» چروک های دور چشم ها یک اندازه و یک شکل بودند. انگار کسی با دقت هاشور زده باشد. مادرم می گفت «چرا مثل همه ی زن ها حلقه ات را دست چپ نمی کنی؟» 20

توضیح دادم «آیوازیان فامیل شوهرم است. از آیوازیان های تبریز. مادرم اصفهان به دنیا آمده. آرشالوس و سکانیان. می شناسید؟» خواهرم پوزخند می زد. «پس مردم از کجا بفهمند کلاریس خانم شبیه بقیه ی زن ها نیست؟»

باز دست کشید به موها. «اگر لقبشان را بدانم شاید بشناسم. خیلی سال جُلُفا نبودم.» 25
من و من کردم. لقب هایی که ارمنی های جُلُفا ی اصفهان به همدیگر می دادند خیلی از سر خوش جنسی نبود. به پدر بزرگ مادرم می گفتند میساک دهن لُق که البته خوش نداشتم همه بدانند. همسایه ی قدکوتاهم خوشبختانه خیلی هم منتظر جواب نبود. انگار حوصله اش سر رفته باشد پا به پا شد. «لطفا امیلی را صدا کنید، خیلی کاردارم.»

از جلو در کنار رفتم. «بفرمایید تو. با بچه ها عصرانه می خورد.» 30
دو باره گردنبند مروارید را چنگ زد. «عصرانه؟»

این بار هیچ قورباغه ای صدا نکرد ولی باز دستپاچه شدم. «ساندویچ کره پنیر با شیر.»

- چرا توضیح می‌دادم؟ نگاهش را پایین آورد و زُل زد به صلیب کوچک گردنم. «پنیر دوست ندارد. شیرش هم حتماً باید گرم باشد، با دو قاشق چایخوری عسل.» دوباره داشت فریاد می‌زد. 35
- حس کردم به بیماری داروی اشتباه داده‌ام. قبل از این که حرف بزنم آمد تو، از روی کیف های ولو سه بار پرید و خودش را رساند به آشپزخانه. کیف هارا با لگد پس زدم و دنبالش رفتم.
- امیلی چسبیده بود به دیوار. فشار بدن ظریفش داشت سیاه قلم سایات نوا را پاره می‌کرد. نیمرخ شاعر رو به امیلی بود. از ذهنم گذشت معشوقه ی سایات نوا که در شعرها «گزل» صدایش می‌کند، حتماً شبیه امیلی بوده. مادر بزرگ این بار واقعا فریاد زد «اگر از پنجره ندیده بودم آمدی اینجا باز باید دور شهر راه می‌افتادم؟»
- دوقلوها با دهان باز نگاهش می‌کردند و آرمن چنان خیره شده بود به زن کوتاه که مطمئن بودم الان می‌زند زیر خنده. برای این که حواس آرمن را پرت کنم و حرفی هم زده باشم گفتم «امیلی، چرا نگفتی پنیر و شیر سرد دوست نداری؟» نگاه همه رفت روی بشقاب و لیوان خالی امیلی. معذب به مادر بزرگ نگاه کردم. «بچه ها باهم که باشند ---»
- بی توجه به من رو به امیلی غرید «راه بیفت!» و دخترک مثل خرگوشی که دنبالش کرده باشند از آشپزخانه بیرون دوید.
- در خانه را بستم و از این طرف پشت دری تور نگاهشان کردم. آخرهای راه باریکه ی وسط چمن، نزدیک تکه ای از باغچه که گل نمره یی کاشته بودیم، مادر بزرگ دست بلند کرد و نوه پس گردنی محکمی خورد. 50

چراغ ها را من خاموش می‌کنم، زویا پیرزاد (1381)

سؤال راهنما (الف):

چگونگی معرفی شخصیت راوی و خانم سیمونیان را در این قطعه بررسی کنید.

سؤال راهنما (ب):

ضمن بررسی لحن در این قطعه، چگونگی ایجاد این لحن و تأثیر آن را بر پیشبرد روایت شرح دهید.

"مثنوی در صفت عشق و محبت"

گر حیاتِ ابدِ همی خواهی
 خیز و با عشق جوی همراهی
 رَو، دم از عشق زن که کار این است
 رهروان را بهین شعار این است
 5 به زبانِ سِرِّ عشقِ نتو ان گفت
 آنچنان دُر به گفت نتوان سفت
 هر چه گویی که آنچنان باشد
 صفتِ عشقِ غیرِ آن باشد
 عشق را عین و شین و قافِ مدان
 10 بلکه سَرِیست در سه حرفِ نِهان
 سخنِ سِرِّ عشقِ کارِ دلست
 عشقِ پیرایه [و] شعارِ دلست
 عاشقیِ قصه و حکایتِ نیست
 عشقبازی در این ولایتِ نیست
 15 عالمِ عشقِ عالمِ دگر است
 پایهٔ عشقِ از آن بلندتر است
 کی به هر مسکنی کند منزل
 تابودِ میلِ او به عالمِ گل
 عشق در هر وطنِ فرو ناید
 20 حجرهٔ خاصِ عشقِ دل باید
 مرکبِ عشقِ سخت تیزرواست
 هر زمانیش منزلی ز نو است
 هر که با عشق هم عِنان باشد
 منزلش زان سوی جهان باشد
 25 دل که از بوی عشق بی رنگ است
 نه دلست آن که پارهٔ سنگ است
 به زبانِ قال و قیلِ عشقِ مگوی
 خیز و دل را به آبِ صدقِ بشوی
 دل ز خبیثِ هوا نمازی کن
 30 چون شدی پاک، عشقِ بازی کن
 عشقِ بازی و عشقِ بازی نیست
 هوسی به ز عشقبازی نیست
 هر که در راهِ عشقِ گردد مات
 در جهانِ کمالِ یافت حیات

سؤال راهنما (الف):

شاعر چه دیدگاهی نسبت به عشق دارد و این دیدگاه را با استفاده از چه تکنیک یا تکنیک هایی در شعر بیان می کند؟

سؤال راهنما (ب):

تحلیل خود را از ویژگی های قالب (فرم) و سبک این شعر و چگونگی عملکرد آن ها در انتقال معنی شعر شرح دهید.
